

چون به زمین رسید تاج بخشکید و برگ آن بریخت و اقسام بوی خوش از آن  
بروید.

بعضی‌ها گفته‌اند این از برگهای بهشت بود که به خود پوشیده بودند و چون  
برگها که پوشیده بودند بخشکید از آن اقسام بوی خوش روید و خدا بهتر داند.  
بعضی دیگر گفته‌اند که چون آدم بدانت که خدا او را بیرون می‌کند به درختی  
گذشت شاخه‌ای از آن برگ‌ریخت و چون به زمین رسید این شاخه‌ها را همراه داشت و برگ  
آن بخشکید و بریخت و اصل بوهای خوش از آن بود.

ذکر گوینده

این سخن:

از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت بیرون می‌شد به هرچه  
گذشت چیزی برگرفت، به فرشتگان گفته شد بگذارید هرچه خواهد برگردد و به  
هند فرود آمد و این بوی خوش که از هند آورد از چیزهاست که آدم از بهشت  
آورده بود.

سخن در اینکه وقتی آدم از

بهشت فرود آمد تاجی از

درخت بهشت به سر داشت.

از ابوالعالیه روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت بیرون شد عصایی از  
درخت بهشت به همراه داشت و تاجی از درخت بهشت به سر داشت و به هند فرود آمد و  
همه بوی خوش هند از آنست.

و هم از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که وقتی آدم بر کوه هند فرود آمد چیزی  
از برگ بهشت همراه داشت و آنرا در کوه پراکند و اصل بوی خوش و میوه‌ها که

جز به‌هنگام یافت نشود از آنجاست.

بعضی نیز گفته‌اند که خدای از میوه‌های بهشت به او داد و میوه‌های ما از آن میوه‌هاست.

ذکر گوینده

این سخن :

از اشعری روایت کرده‌اند که گفت: «وقتی خدای تبارک و تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد از میوه‌های بهشت بدو داد و صنعت همه چیز را بدو آموخت و این میوه‌های شما از میوه‌های بهشت است با این تفاوت که این تغییر می‌کند و آن تغییر نمی‌کند.

سخن در اینکه اصل بوی

خوش درهند از آنجاست

که آدم بوی خوش خود را

به درختان آنجا داده است.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم علیه السلام بوی بهشت را با خود به زمین آورد و درختان و دره‌ها بوی بهشت گرفت و همه چیزها پسر از بوی خوش شد و حجر الاسود را نیز آورد که از برف سپیدتر بود و عصای موسی را که از مورد بود و چون قامت موسی ده ذراع طول داشت، و کندر و سدر. پس از آن سندان و مطرقة و کاز نیز برای او نازل شد و هنگامی که آدم بر کوه فرود آمد میله‌ای آهنین دید که بر کوه روییده بود و گفت این از این است و درختان کهن و خشک را با مطرقة می‌شکست. سپس آتش بر آن افروخت که ذوب شد و نخستین چیزی که بساخت يك کارد بود که با آن کار می‌کرد آنگاه ثنوری بساخت و همان بود که نوح به میراث برد و همان بود که هنگام عذاب طوفان فوران کرد و هنگامی که آدم فرود آمد سرش بر آسمان می‌سایید

به همین سبب مویش بریخت و طامسی را به اعقاب خود ارث داد.

وحیوان صحرا از طول قامت وی بیزاری بود و وحشی شد. و آدم بر کوه بود صدای فرشتگان را می شنید و بوی بهشت را می یافت پس از آن قامتش کوتاه شد و مقدار شصت ذراع شد و چنین بود تا بمرد و هیچک از فرزندان آدم بجز یوسف علیه السلام به زیبایی او نبود.

گویند میوه ها که خداوند عزوجل هنگام هبوط به آدم داد سی جور بود ده میوه پوست دار و ده هسته دار و ده بی پوست و بی هسته. میوه های پوست دار گردو بود و بادام و پسته و فندق و خشخاش و بلوط و شاه بلوط و انار و موز. میوه های هسته دار شفتالو بود و زرد آلو و گیلاس و خرما و نارگیل و سنجد و کنار و عناب و زالزالک و کندر. و میوه های بی هسته سیب بود و گلابی و انگور و توت و انجیر و اترج و توت و بالنگ و خیار و خربزه.

گویند از جمله چیزها که آدم از بهشت با خود آورد يك کيسه گندم بود و سه قولی گندم را جبرئیل آورد. هنگامی که آدم گرسنه بود و از خدا غذا خواست خداوند با جبرئیل علیه السلام هفت دانه گندم فرستاد که در دست آدم علیه السلام نهاد. آدم به جبرئیل گفت «این چیست؟» گفت «این همانست که ترا از بهشت بیرون کرد» و وزن يك دانه آن یکصد هزار و هشتصد درم بود.

آدم گفت «با این چه کنم؟»

گفت «آن را در زمین بيفشان» و او چنین کرد و خدا عزوجل در ساعت آن را برویانید و بذر کشتن رسم اعقاب وی شد.

آنگاه بگفت نا آنرا درو کرد و بگفت تا فراهم آورد و بسا دست بمالید و بگفت تا باد داد آنگاه دو سنگ پیش وی آورد که یکی را بر سردبگری نهاد و گندم را آرد کرد. آنگاه بگفت تا آنرا خمیر کند. آنگاه بگفت تا آنرا بورزد آنگاه بگفت تا به آتش بپزد و جبرئیل سنگ و آهن بیاورد و به هم سایید تا آتش در آمد و آدم نخستین

کسی بود که با آتش نان پخت.

و این گفتار خلاف روایاتی است که از سلف امت پیامبر آمده است.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که درختی که خداوند آدم و حوا را از خوردن آن منع کرده بود گندم بود و چون از آن بخوردند عورتشان نمایان شد و عورت‌هایشان به ناخنهاشان پنهان بود و بنا کردند از برگ بهشت به خود بپوشند و آن برگ انجیر بود که به هم چسباندند و آدم در بهشت گریزان می‌رفت و درختی سر او را بگرفت و خدا ندا داد که ای آدم از من می‌گریزی؟

گفت: «نه ولی از تو شرم دارم.»

گفت: «مگر این بهشت که به تو دادم و خوردن آن روا داشتم در مقابل آنچه منع کردم بس نبود؟»

گفت: «چرا پروردگارا، ولی قسم بعزت تو که ندانستم کسی به تو سوگند دروغ تواند خورد.» و این اشاره به گفتار خدای تعالی است که فرمود: «و برای آنها قسم خورد که خیر خواه شمایم.»

خداوند فرمود: «بعزتم قسم که ترا به زمین می‌فرستم تا به زحمت معاش باشی.» گوید: پس او را به زمین فرود آورد. در بهشت به آسودگی می‌خوردند، اما در زمین غذای آسوده نبود، و صنعت آهن پیاموخت و خیش زد و کشت کرد و آب داد و وقتی گندم رسید درو کرد و باد داد و خورد کرد و خمیر کرد و نان پخت و بخورد.

از سعید روایت کرده‌اند که گاوی سرخ برای آدم فرود آمد که با آن خیش می‌زد و عرق از چهره‌هاک می‌کرد و این معنی گفتار خدا عزوجل بود که فرمود: «شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوی.» و بدبختیش این بود.

گفتار اینان درست‌تر می‌نماید و با کتاب خدای عزوجل مانند‌تر است؛ زیرا خداوند وقتی به آدم و حوا گفت که فرمان دشمن خود نبرید به آدم گفت:

«با آدم ان هَذَا عدولك و ازوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى. ان لك الا تجوع فيها ولا تعرى. وانك لاتنظمؤ فيها و لاتنضحى» یعنی ای آدم این دشمن تو و همسر تو است شما را از این بهشت بیرون نکند که تیره بخت شوی. ترا [این نعمت] هست که در بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه».

و معلوم است که بدبختی حاصل از اطاعت شیطان رنج وصول به غذا و پوشاک و فراهم کردن از خبش زدن و بدر افشاندن و آب دادن و دیگر کارهای سخت و رنج آور بود. اگر جبرئیل برای غذای او چیزی آورده بود که فقط بدر آن کافی بود و لوازم دیگر نمی خواست سختی موعود خداوند که حاصل اطاعت شیطان و عصیان رحمان بود رخ نداده بود بنابراین کار چنان بوده است که از این شباس و دیگران روایت کردیم و خدا بهتر داند.

گویند آدم علیه السلام سندان و گاز و چکش را با خود آورد.

ذکر گوینده

این سخن:

از ابن عباس روایت کرده اند که سه چیز با آدم فرود آمد سندان و گاز و چکش. آنگاه خداوند عزذکسره آدم را از کوهی که بر آن بود به دامنه آورد و همه زمین را با همه جن و چهارپا و وحش و پرنده و دیگر چیزها که بر آن بود به وی داد و چون آدم از قله کوه به زیر آمد و گشتار اهل آسمان از او بپرید و صدای فرشتگان را نشنید و وسعت و گسترده گی زمین را بدید و کسی را جز خود در آن ندید و وحشت کرد و گفت: «خدا با کسی جز من در زمین نیست که تسبیح تو گوید».

و جواب خدای در روایت دیگر است که از وهب آورده اند و گوید: وقتی

آدم به زمین فرود آمد و وسعت آن بدید و جز خویشتن کسی را در آن ندید گفت:  
«خدایا در زمین تو جز من کسی نیست که تسبیح و تقدیس تو گوید.»

و خداوند عزوجل فرمود «از اعقاب تو کسانی را در آن خواهم نهاد که تسبیح و تقدیس من کنند و در آن خانه‌ها خواهم کرد که به یاد من برپا باشد و خلق من در آن تسبیح گویند و نام من یاد کنند و از این خانه‌ها یکی را خاص خویش کنم و خانه خویش نامم و جلال خویش بر آن نهیم. ولی در همه چیز و بسا همه چیز باشم و خانه را حرم امان کنم که هر که اطراف و بالا و زیر آن باشد در حرمت باشد و هر که به حرمت من خانه را داند شایسته کرامت من شود و هر که مردم آنرا بترساند حرمت مرا نداشته و جوار مرا شکسته. خانه را نخستین خانه مبارک کنم که به دره مکه بنا شده و خالک آلودگان بر مرکوب لاغراز هر دره سوی آن شوند و لیلیک گویند و زاری کنند و تکبیر خوانند و هر که سوی آن شود و جز آن منظوری ندارد، وارد و زایر و مهمان منست و کسریم باید وارد خویش را مکرم دارد و همه حاجات او را بر آرد، ای آدم مادام که زنده‌ای خانه را معصوم خواهی داشت، و امتها و نسلها و بیمران اعقاب تو از پی همدیگر به تعمیر آن قیام کنند.»

آنگاه به آدم علیه السلام فرمان داد که سوی بیت الحرام رود و بر آن طواف برد چنانکه فرشتگان را دیده بود که بر عرش طواف می‌برند و بیت الحرام که برای آدم نازل شده بود يك باقوت یا يك مروارید بود.

از ابان روایت کرده‌اند که خانه که نازل شد يك باقوت یا يك مروارید بود و چون خدا قرم نوح را غرق کرد آن را به آسمان برد و اساس آن بماند و آن را به ابراهیم و انمود که از نو بنا کرد و اخبار این باب را از پیش گفتیم.

گویند: آدم علیه السلام از گناه خویش سخت بگریست و پشیمانی کرد و از خدا خواست که توبه او بپذیرد و گناهش ببخشد و دنباله آن در روایت دیگر هست که از ابن عباس آورده‌اند که گوید: آدم به خداوند گفت: «پروردگارا مگر مرا به دست

خود نیافریدی؟»

گفت: «چرا»

گفت: «پروردگارا مگر از روح خویش در من ندیدی؟»

گفت: «چرا»

گفت: «پروردگارا مگر در بهشت خود مقرر ندادی؟»

گفت: «چرا»

گفت: «پروردگارا مگر رحمت تو بر غضبت چیره نیست؟»

گفت: «چرا»

گفت: «اگر توبه کنم و به صلاح گرایم مرا به بهشت می‌بری؟»

گفت: «آری.»

ابن عباس گوید: مقصود از گفتار خدا عزوجل که فرمود: «و آدم از پروردگار خویش کلماتی فراگرفت و توبه‌اش پذیرفته شد.» همین است.

از حسن روایت کرده‌اند که آدم و حوا این کلمات را به زبان آوردند که در قرآن نیز هست: پروردگارا ما به خویش ستم کردیم اگر ما را نبخشی و رحم نکنی زبانکار خواهیم بود.

و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت فرود آمد حجر-الاسود را با خود آورد که از برف سپیدتر بود و آدم و حوا دوست سال بر نعیم بهشت بگریستند و چهل روز نخوردند و ننوشتند. سپس به خوردن و نوشیدن پرداختند و آن هنگام بر کوه بوذ بودند که آدم بر آن فرود آمده بود و یکصد سال به حوا نزدیک نشد.

ابو یحیی گوید با مجاهد در مسجد الحرام نشسته بودیم و به من گفت: «این را

می‌بینی؟»

گفتم: «حجر را؟»

گفت: «تو چنین می گوئی؟»

گفتم: «مگر حجر نیست؟»

گفت: «بخدا قسم این عباس به من گفت این باقونی سپید بود که آدم از بهشت آورد و اشک خود را با آن پاک می کرد و اشک آدم از وقت خروج از بهشت تا هنگام بازگشت مدت دو هزار سال نخشکید.»

گفتم: «پس چرا سیاه شد؟»

گفت: «به روزگار جاهلیت زنان حیض بدان دست می زدند.»

و آدم آهنگ بیت الحرام کرد و طواف برد و مراسم بکرد. گویند در عرفات حوا را بدید و با وی بهند برگشت و شب و روزشان در غاری می گذشت و خدا فرشته ای فرستاد تا به آنها بیاموزد که چگونه خود را بپوشانند و بنداشته اند که پوشش آنها از پوست بز و گوسفند و سیبغ بود.

آنگاه خداوند در عرفه پشت آدم را لمس کرد و نسل او را بر آورد و چون مورچگان پیش وی بهرا کند و از آنها پیمان گرفت و شاهد خویش کرد و گفت: «مگر پروردگار شما نیستم؟»

گفتند: «چرا.»

و گفتار خداست که:

«و اذ اعز ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست برهکم قال ربلی یعنی و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشهایشان نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان گواه کرد که مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا.»

از این شبام روایت کرده اند که خداوند آدم را فرود آورد و در عرفه پشت وی را لمس کرد و همه کسان را که تا روز قیامت می آفرید از او بر آورد آنگاه



گفت: «مگر من پروردگار شما نیستم؟»  
گفتند: «چرا».

آنگاه قلم همه بردنیاها را تا بهرستاخیز نوشت.

و هم از او روایت کرده اند که وقتی خدا عزوجل آدم علیه السلام را بیافرید  
نسل وی را چون مورچه از پشتش در آورد و دو مشت کسرد و به دست راستی‌ها  
گفت: «به بهشت روید.» و به دیگران گفت: «به جهنم روید و مرا چه باک.»  
عمر گوید از پیمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: «خداوند عزوجل آدم  
را بیافرید و پشت وی را به دست راست لمس کرد و ذریه وی را بر آورد و گفت:  
اینان را برای بهشت آفریده‌ام و عمل بهشتیان خواهند داشت. آنگاه پشت وی را  
به دست چپ لمس کرد و ذریه وی را بر آورد و گفت: اینان را برای جهنم آفریده‌ام  
و عمل جهنمیان خواهند داشت.»

یکی گفت: «ای پیمبر خدا پس عمل برای چیست؟»

فرمود: «خدای تعالی وقتی بنده را برای بهشت آفریده باشد او را به عمل  
بهشتی وامی‌دارد و به بهشت می‌رود و چون بنده را برای جهنم آفریده باشد او را به  
عمل جهنمی وامی‌دارد تا بر عمل جهنمیان بمیرد و به جهنم رود.»  
بعضی‌ها گفته‌اند خدا عزوجل ذریه آدم را در آسمان پس از خروج از  
بهشت و پیش از آنکه به زمین فرود آید از پشتش در آورد.

ذکر گوینده

این سخن

از سدی روایت کرده اند که خدا عزوجل آدم را از بهشت بیرون کرد و  
از آسمان فرو نیاورده بود که طرف راست پشت وی را لمس کرد و ذریه او را  
چون مروارید سفید بر آورد و گفت: «به رحمت من به بهشت روید.» آنگاه طرف  
چپ پشت او را لمس کرد و چون مورچگان سیاه بر آورد و گفت: «به جهنم روید و

مرا چه بسا که.» و معنی اصحاب یمین و اصحاب شمال همین است. آنگاه پیمان گرفت و گفت: «مگر من پروردگار شما نیستم؟»  
گفتند: «چرا.» گروهی به دل گفتند و گروهی دیگر از روی تقیه.

سخن از حوادثی که به دوران

آدم علیه السلام پس از هبوط بود

نخستین حادثه این بود که قابیل پسر آدم برادر خود هابیل را کشت اهل حدیث درباره اسم قابیل اختلاف دارند. بعضی گفته اند وی قین بن آدم بود و بعضی دیگر گفته اند قاین بن آدم بود و بعضی گفته اند قاین بود بعضی نیز قابیل گفته اند و نیز در سبب قتل هابیل اختلاف کرده اند.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که هرپسری که برای آدم متولد می شد دختری همراه داشت و پسر این شکم را با دختر شکم دیگر تزویج می فرمود تا دو پسر آمد که قابیل و هابیل نام یافتند. قابیل کشتکار بود و هابیل گله دار و قابیل بزرگتر بود و خواهری داشت که زیباتر از خواهر هابیل بود و هابیل می خواست با خواهر قابیل ازدواج کند اما وی رضا نداد و گفت خواهر من است و با من متولد شده و از خواهر تو زیباتر است و به من می رسد و پدر فرمان داد که او را به زنی به هابیل دهد اما نپذیرفت و هر دو قربانی برای خداوند آوردند تا معلوم شود کدامیک برای ازدواج دختر شایسته تراند. در آن هنگام آدم غصابت بود و به مکه رفته بود تا خانه خدا را ببیند.

خداوند به آدم گفت: «دانی که مرا در زمین خانه ای هست؟»

گفت: «خدا یا نه.»

گفت: «خانه من در مکه است آنجا برو.»

و آدم به آسمان گفت: «فرزندان مرا مراقبت کن.» و آسمان نپذیرفت. به زمین

گفت و پذیرفت به کوهها گفت که پذیرفته نشد. به قابیل گفت. پاسخ داد: «بله. بروی و برگردی و کسان خود را چنان بینی که خرسند شوی.»  
و چون آدم برفت قربانی بیاوردند.

نابیل به هابیل فخر کرد و گفت: «من به او سزاوارترم خواهر منست و من از تو بزرگترم و جانشین پدرم.»

و چون قربان بیاوردند هابیل بره چاقی آورده بود و قابیل يك دسته خوشه آورده بود که يك خوشه بزرگ داشت و آن را بمالید و بخورد و آتش بیامد و قربان هابیل را سوخت و قربان قابیل بماند و او خشمگین شد و گفت: «ترا می کشم تا خواهرم را به زنی نگیری.»

هابیل گفت: «خدا از پرهیز کاران می پذیرد اگر دست به من گشائی که مرا بکشی من دست به تو نگشایم که ترا بکشم... اما قابیل بد نهاد دل به کشتن برادر داد و به جستجوی هابیل بود که او را بکشد و هابیل به قله کوهها گریخت و روری که گوسفندان خرد را بر کوهی می چرانید قابیل به نزد وی شد و او به خواب بود و سنگی بر گرفت و سر او را بکوفت که بمرد او را بر زمین باقی گذاشت که ندانست چگونه دفنش کند و خدا دو کلاغ بفرستاد که باهم نزاع کردند و یکی دیگری را بکشت و گوری بکند و خاک بر آن ریخت و چون قابیل این را بدید گفت: «وای بر من که نتوانستم چون این کلاغ باشم و جنه برادر را به خاک کنم.»

و خدای فرموده: «و خدا کلاغی فرستاد که زمین را بکاود و بدو بنماید که چگونه جنه برادر را خاک کند.»

آنگاه آدم بازگشت و بدانست که پسرش برادر را کشته است.  
و خدا فرمود: «ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم... تا آخر آیه که فرماید: «که وی ستمگر و نادان بود.» یعنی قابیل که عهده دار امانت آدم شد اما کسان وی را حفظ نکرد.

بعضی دیگر چنین گفته‌اند که آدم در هر شکم از حوا دختر و پسر داشت و دختر را به پسر می‌داد که از شکم دیگر بود .

عبدالله بن عثمان گوید: با سعید بن جبیر به رمی جمره مشغول بودیم و او به بازوی من نکیه داشت و چون به نزدیک منزل سمره پشم فروش رسیدیم بایستاد و از ابن عباس روایت کرد که گفته بود: روان بود که زن با برادر دوقلوی خود همسر شود و می‌باید یکی دیگر از برادرانش او را به زنی بگیرد پس يك زن زیبا تولد یافت و يك زن زشت و برادر زن زشت گفت: «تو خواهرت را زن من می‌کنی و من خواهرم را زن تو می‌کنم.»

گفت: «نه من به خواهرم سزاوارترم.»

و قربانی بیاوردند و از صاحب قوج پذیرفته شد و از صاحب کشت پذیرفته نشد و قوج همچنان پیش خداوند عزوجل بیود تا آنرا به فدای اسحاق داد و بر این سنگ به نزدیک خانه سمره پشم فروش که به وقت رمی جمره طسرف دست راست تو است ذبح شد .

ابن اسحاق از بعضی متقدمان اهل کتاب آورده که آدم علیه السلام در بهشت پیش از ارتکاب گناه به حوا در آمد که قین و توام او را حامله شد و و یار نداشت و به هنگام وضع رنج زایدن ندید و خون نبود که بهشت بسا کیزه است و چون از درخت بخوردند و عصیان کردند و به زمین آمدند و قرار گرفتند بر او در آمد که هایبل و توام او را حامله شد و و یار داشت و به هنگام وضع رنج دید و خون بود و حوا بطوریکه گفته‌اند همیشه پسر و دختری میزاد و برای آدم چهل فرزند پسر و دختر آورد در بیست شکم. و مرد با هر يك از خواهران خود که میخواست ازدواج میکرد بجز توام خود که بر وی حلال نبود و زنان آن روزگار همه خواهران آنها بودند که مادرشان حوا بود .

و هم ابن اسحاق از بعضی متقدمان اهل کتاب آورده که آدم به قین فرزند

خویش فرمود که توام خود را زن هابیل کند و به هابیل فرمود که خواهر توام خود را زن قین کند و هابیل پذیرفت و رضایت داد اما قین ابا کرد و خواهر هابیل را نخواست و خواهر خویش را به هابیل نداد و گفت: «مادر بهشت زاده ایسم و آنها زادگان زمینند و من به خواهرم سزاوارترم.»

بعضی اهل کتاب گفته اند خواهر قین بسیار زیبا بود و نخواست او را به برادر دهد و برای خویش می خواست و خدا دانند که چگونه بود .  
و پدر گفت که خواهرش بر او حلال نیست و قین این را نپذیرفت و پدر گفت: «پسرم قربان بیار و برادرت نیز قربان بیارد و خدا قربان هر که را بپذیرد او به دختر سزاوارتر است.» قین کشنکار بود و هابیل گله دار . قین گندم آورد و هابیل از بره های خویش و به گفته بعضی گاوی آورد و خدا عزوجل آتشی سپید فرستاد که قربان هابیل را بخورد و قربان قین را بگذاشت و نشانه پذیرفته شدن قربان به نزد خدای چنین بود . و چون خداوند قربان هابیل را پذیرفت و خواهر قین مسال او شد ، قین خشمگین شد و منی و شیطان بر او چیره شد و برادر خود هابیل را که در گله بود تعقیب کرد و بکشت و خدا قصه آنها را در قرآن بر محمد صلی الله علیه وسلم فرو خواند و فرمود: «خبر دو پسر آدم به واقع بر آنها (یعنی اهل کتاب) بخوان هنگامی که قربان آوردند و از یکیشان پذیرفته شد تا آخر حکایت...»

گوید و چون او را بکشت منحیر ماند و ندانست چگونه جنه را نماند کند و خدا کلاغی فرستاد که زمین را بکاوید و بدو نشان داد که چگونه جنه برادر را نماند کند و او به حکایت قرآن گفت: «وای بر من که نتوانستم چون این کلاغ باشم و جنه برادر را نماند کنم.» تا آنجا که گوید: «و پس از آن بسیاری از آنها در زمین ستمگران بودند.»  
گوید: به پندار اهل تورات وقتی قین برادر خود هابیل را بکشت خداوند عزوجل بدو گفت: «برادرت هابیل کجاست؟»

و او گفت: «ندانم ، من که نگهبان او نبودم.»

خداوند فرمود: «خون برادرت از زمین بانگ می‌زند و زمینی که دهان گشود و خون برادر را از دست تو فرو خورد ترا لعنت می‌کند و چون بر زمین کار کنی به تو حاصل ندهد و در زمین ترسان و سرگردان شوی.»

فین گفت: «گناه من بزرگتر از آن است که ببخشی و مرا از این سرزمین و از نزد خود مبرانی و پیوسته در زمین ترسان و سرگردان خواهم بود و هر که مرا ببیند بکشد.»

و خدا عزوجل فرمود: «چنین نخواهد شد که هر که کسی را بکشد در عوض یکی هفت کیفر نخواهد دید اما هر که فین را بکشد هفت کیفر خواهد دید. و خدا فین را آینی کرده بود و نمی‌خواست هر که می‌بیند بکشدش و فین از پیش خدای عزوجل از شرق بهشت عدن برفت.

بعضی دیگر گفته‌اند سبب قتل آن بود که خدای عزوجل فرموده بود قربانی بیاورد و قربانی بکپی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد و آنکه قربانش پذیرفته نشده بود برادر را بکشت.

ذکر گوینده

این سخن

از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که دو پسر آدم که قربان آوردند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد بکیشان کشتکار بود و دیگری گله دار و فرمان یافته بودند که قربان بیاورد. گله‌دار بهترین و چاقترین گوسفند خویش را به دلخواه آورد و کشتکار بدترین کشت خویش را بیاورد و نابدلخواه و خداوند عزوجل قربان گله دار را پذیرفت و قربان کشتکار را نپذیرفت و قصه آنها چنان شد که خدا در کتاب خویش فرموده است.

گویند مقبول نیرومندتر از آن دیگر بود اما نخواست دست به سوی برادر

دراز کند.

بعضی دیگر به گفته ابن عباس رفته‌اند که گوید: کار چنان بود که مستمندی نبود که بدو صدقه دهند بلکه قربان می‌بردند، روزی دو پسر آدم باهم بودند و گفتند: «خوب است قربان بریم.» و چون کسی قربان می‌برد و خدای عزوجل از آن خشنود بود آتشی می‌فرستاد که آن را بخورد و اگر خشنود نبود آتش خاموش می‌شد. پس قربان بردند یکیشان گوسفنددار بود و دیگری کشتکار. و گوسفنددار بهترین و چاقترین گوسفند خود را بیاورد و دیگری چیزی از کشت خود بیاورد و آتش بیامد و گوسفند را بخورد و کشت را وا گذاشت و پسر آدم به برادر گفت: «تو میان مردم روی و بداند که قربان آوردی و از تو پذیرفته شد و قربان من رد شد. به خدا مردم نباید ترا که بهتر از منی ببینند. ترا خواهم کشت.» و برادرش گفت: «گناه من نیست، خدا از پرهیزکاران می‌پذیرد.»

بعضی دیگر گفته‌اند قصه این دومرد و قربان به دوران آدم نبود و این دومرد از بنی اسرائیل بودند و گفته‌اند که نخستین کسی که بر زمین مرد آدم علیه السلام بود پیش از او کسی نمرده بود.

ذکر گوینده

این سخن

از حسن روایت کرده‌اند که دومردی که در قرآن آمده و خداوند درباره آنها فرمود: «و خبر دو پسر آدم را به واقع بر آنها بخوان.» از بنی اسرائیل بودند و پسران تنی آدم نبودند که قربان در بنی اسرائیل بود و آدم نخستین کس بود که مرد. بعضی دیگر گفته‌اند آدم پسکصد سال پس از هبوط به زمین پسر حوا در آمد که قابیل و توام او را بزاد پس از آن هابیل و توامش قلیما را به یک شکم بزاد و چون بزرگ شدند آدم علیه السلام خواست خواهر قابیل را که با وی از یک شکم بود به هابیل بزنی دهد و قابیل رضا نداد بدین سبب قربان آوردند که قربان

هابیل پذیرفته شد و قربان قابیل پذیرفته نشد و به برادر حسد برد و وی را بر گردنه حرا بکشت و دست خواهر خود قلیما را بگرفت و از کوه به زیر آمد و با وی به عدن گریخت که از سرزمین یمن بود .

از ابن عباس روایت کرده اند که وقتی قابیل برادر خویش هابیل را بکشت دست خواهر بگرفت و از کوه بوذ فرود آمد و آدم به قابیل گفت: «برو که پیوسته ترسان خواهی بود و از هیچکس در امان نخواهی بود». و چنان بود که هر کس از فرزندانش بر او میگذشت سنگی به او میزد و یک پسر قابیل که کور بود همراه پسر خود بر او گذشت و پسر به پدر کور گفت: «این پدر تو قابیل است.» و کور سنگی به پدر زد و او را بکشت و پسر بدو گفت: «پدر جان پدرت را کشتی.» و او مشتی به پسر زد و او را نیز بکشت و گفت: «وای بر من که پدرم را به سنگ کشتم و پسر مرا به مشت.»

در نورات هست که هابیل سی ساله بود که کشته شد و قابیل بیست و پنج ساله بود که برادر را بکشت .

و گفتار درست به نزد من این است که فرزند آدم که خدا فرمود برادر را بکشت فرزند تنی آدم بود زیرا دلیل هست که چنین است و از عبدالله روایت کرده اند که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس بستم کشته شود چیزی از گناه وی به گردن نخستین فرزند آدم است که اول بار او کشتن را رسم کرد. و روایت دیگر از یسیر به همین مضمون هست. و این خبر نشان می دهد که آن دو کس که حکایتشان به فرآن هست پسران تنی آدم بوده اند زیرا شك نیست که اگر چنانکه حسن گفته از بنی اسرائیل بودند، آنکه برادر را کشت نخستین کس نبود که کشتن را رسم کرده بود، زیرا پیش از اسرائیل و فرزندان کشتن میان فرزندان آدم بود.

اگر گویند: چه دلیل دارید که دو برادر پسران تنی آدم بودند و از بنی

اسرائیل نبودند؟



گویم محدثان امت ما در این باب خلاف ندارند بنابراین گفته آنکس که گوید از بنی اسرائیل بودند تباہ است.

گویند وقتی قایل برادر خود هابیل را بکشت آدم بر او بگریست. از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کرده اند که وقتی پسر آدم برادر را بکشت آدم بر او بگریست و شعری به عربی گفت، بدین مضمون: «بلاد و مردمش دگرگون شدند و رنگ زمین تیره و زشت شد. مژه ها و رنگ ها بکشت و گشادگی روی دنیا برفت».

و به شعر عربی و به این مضمون پاسخ شنید: «پدر هابیل! مرد و کشته شدند و زنده نیز چون مرده سر بریده است و از بدی که کرد ترسان است و فریاد می زند».

گویند: حوا برای آدم صدویست شکم زاید که او شان قایل و توام وی بودند و آخرشان عبدالغیث و توام وی امه المغیث بودند و ابن اسحاق چنانکه از پیش آوردیم گفته است که همه زادگان حوا از آدم چهل پسر و دختر بسودند و بیست شکم و گوید که نام بعضی از آنها به ما رسیده و نام بعضی دیگر فرسیده است.

و هم از ابن اسحاق روایت کرده اند که نام بیست و پنج مرد و چهار زن از فرزندان آدم به ما رسیده از آن جمله قین و توام وی، و هابیل و لیوذا، و اشوت دختر آدم و توام وی و شیت و توام وی و حروره و توامش که در صدوسی سالگی آمدند و اباذ پسر آدم و توامش و بالغ پسر آدم و توامش و انانی پسر آدم و توامش و نویسه پسر آدم و توامش و بنان پسر آدم و توامش و شبنونه پسر آدم و توامش و حیان پسر آدم و توامش و ضرایس پسر آدم و توامش و هدر پسر آدم و توامش و یحود پسر آدم و توامش و سندل پسر آدم و توامش و بارق پسر آدم و توامش که هر یکیشان در همان شکم زنی به همراه داشت.

بیشتر دانشوران پارسی پنداشته‌اند که کیومرث همان آدم است و بعضیشان گفته‌اند که وی پسر ننی آدم از حوا بود و بعضی دیگرشان درباره‌ی او چیزها گفته‌اند که کتاب از نقل گفتارشان دراز شود و از یاد آن چشم پوشیدیم که هدف ما در این کتاب ذکر شاهان است و روزگارشان و اختلاف کسان در باره نسب شاهان جزو مطالبی نیست که کتاب را برای آن پرداخته‌ایم و اگر چیزی از این باب گوئیم برای اینست که کسی را که نشناسد بشناسانیم و قضیه اختلاف نسب وی موضوع کتاب ما نیست.

گروهی از دانشوران غیر پارسی نیز همانند پارسیان کیومرث را آدم دانسته‌اند اما درباره نام وی با علمای پارسی موافق و درباره حال و صفت او مخالفند و گویند کیومرثی که فارسیان آدم علیه‌السلامش دانسته‌اند عامر بن یساف بن نوح بود و مردی کهنسال بود و سالار قوم بود و به کوه دناوند از جبال طبرستان مشرق مقیم بود و ملک آنجا و فارس داشت و کارش بالا گرفت و پسران خود را گفت تا بابل را بگیرند و مدتی ملک همه اقالیم داشتند و کیومرث همه بلاد خویش را مصون کرد و شهرها و حصارها بنیاد نهاد و آباد کرد و سلاح فراهم آورد و اسب گرفت و در آخر عمر جهاری کرد و نام آدم گرفت و گفت هر که مرا به‌جسر این نام بخواند گردنش بزخمی زنی گرفت و نسل وی از آنها بسیار شد و ماری پسرش و ماربانه دخترش در آخر عمر وی زاده شدند و دلبسته آنها شد و تقدمشان داد. از این رو شاهان از نسل ایشان بودند و ملک وی گسترش یافت و بزرگ شد.

در اینجا از کیومرث یاد کردم از آن رو که دانشوران اقوام خلاف ندارند که وی پدر فارسیان بوده ولی خلاف هست که آدم ابوالبشر بوده یا نبوده معذک ملک وی و ملک فرزندانش به سرزمین و کوهستان مشرق پیوسته و به‌نظام بود تا به روزگار عثمان که بزرگ‌ترین شهریار که از نوادگان وی بود - و خدایش دور کند - در مرو کشته شد.

و تاریخ سالهای گذشته جهان از روی زندگانی ملوکشان آسانتر و روشنتر از ملوک اقوام دیگر است زیرا از اقوام منسوب به آدم علیه السلام جز ایشان قومی نبوده که ملوکشان دوام و اتصال یافته باشد و پادشاهان داشته باشند که فراهمشان آرد و درقبال دشمنان حمایتشان کند و برپیکر جویسان چیره شود و ستمگر را از ستمکش بازدارد و به کارهایی و ادارشان کند و مایه شوکتشان شود و پیوسته و دایم و منظم باشد و خلف از سلف گیرد. به همین سبب تاریخ از روی زندگانی ملوک ایشان درست تر و واضحتر است.

و مامدت عمر آدم و عمر اعقاب وی را که پیمبری و پادشاهی داشتند به خلاف گفتار پارسیان که پنداشته اند وی کیومرث بود، و طبق گفتار آنها که وی را پدر پارسیان دانسته اند بیاریم و موارد اختلاف و انفاقشان را در باره پادشاه هر دوران بگوییم، انشاء الله و لاحول و لا قوة الا بالله، و سخن را تا به دوران حاضر رسانیم.

اکنون به توضیح خطای کسانی می پردازیم که پنداشته اند آدم نخستین کسی بود که در زمین مرد و حکایت قرآن را که فرمود «قصه دو پسر آدم را بر آنها بخوان» مربوط به پسران نسی آدم ندانند.

سمره بن جندب از پیمبر صلی الله علیه و سلم آورده که فرزندان حوا زنده نسی ماندند و نذر کرد اگر فرزندی بماند او را عبدالحارث نام کند و فرزندی بماند و او را عبدالحارث نام کرد و این به وحی شیطان بود.

از ابن عباس نیز آورده اند که حوا برای آدم فرزند می آورد و نامشان عبدالله و عبیدالله و امثال آن می کرد و میمردند و ابلیس پیش وی و آدم علیه السلام آمد و گفت: «اگر نام فرزندان را جز این کنی زنده میماند پس حوا پسر بسزاد و او را عبدالحارث نام کردند و گفتار خدای عز ذکره در همین باب است که فرمود: «اوست که شما را از يك تن آفرید» تا آنجا که فرماید: «و برای خدا در آنچه داد»

بودشان شريك نهادند...» تا آخر آیه.

از سعید بن جبیر آورده اند که به توضیح ابن آیه قرآن که خدا فرماید «و چون سنگین شد خدا، پروردگارش را بخوانند» تا آنجا که فرماید: «خدا از آنچه شريك او می کنند برتر است.» چنین گفت: «وقتی حوا نخستین فرزند خود را آبتن بود و سنگین شد پیش از آنکه بزاید ابلیس نزد وی آمد و گفت: «ای حوا این چیست که در شکم داری؟»

گفت: «ندانم»

گفت: «از کجا در آید از بینی یا چشم یا گوش؟»

گفت: «ندانم».

گفت: «اگر سالم در آید اطاعت فرمان من می کنی؟»

گفت: «بلی».

گفت: «نام او را عبدالحارث کن.» و ابلیس که خدایش لعنت کند حارث نام داشت.

حوا گفت: «پذیرفتم.» پس از آن به آدم گفت: «یکی به خواب من آمد و چنین چنان گفت.»

آدم گفت: «این شیطان است. از او بترس که همان دشمنی است که ما را از بهشت بیرون کرد.»

و باز ابلیس که خدایش لعنت کند پیش حوا آمد و همان سخن باز گفت و حوا پذیرفت و چون بزاد و خدا نوزاد او را سالم در آورد او را عبدالحارث نام کسرود و معنی گفتار خدای همین است که فرمود: «بسرای خدا در آنچه داده بودشان شريك نهادند» تا آنجا که فرمود: «و خدا از آنچه شريك او می کنند برتر است.»

در روایت دیگر هست که از سعید بن جبیر پرسیدند: «آدم مشرک شد»

گفت: «به خدا پناه می‌برم از این که پندارم که آدم صلی‌الله‌علیه‌و سلم مشرک شده باشد. ولی همین که حوا سنگین شد ابلیس نزد وی آمد و گفت: «ایسن از کجا در آید از بینی یا چشم یا دهانت» و او را نومید کرد و سپس گفت «اگر سالم در آید» و براین روایت چنین افزوده‌اند که «و ترازیان ندهد و نکشد اطاعت من می‌کنی؟»

گفت: «آری»

گفت: «او را عبدالحارث نام کن». و او چنین کرد و ابلیس را در نام شرکت داد.

از سدی روایت کرده‌اند که حوا پسری آورد و ابلیس به نزد آنها آمد و گفت او را بنده من نام کنید و گرنه می‌کشمش.

آدم گفت يك بار اطاعت تو کردم و از بهشت بیرونم کردی و اطاعت وی نکرد و نام فرزند را عبدالرحمان کرد و ابلیس لعنة الله علیه بر او مسلط شد و بکشتش و حوا حمل دیگر گرفت و چون بزاد ابلیس گفت وی را بنده من نام کن و گرنه می‌کشمش.

آدم علیه‌السلام بدو گفت: «يك بار اطاعت تو کردم و از بهشت بیرونم کردی.» و اطاعت او نکرد و نام فرزند او را صالح کرد و ابلیس او را بکشت و چون فرزند سوم بیامد ابلیس به آنها گفت: «اکنون که حریف من نشدید نام او را عبدالحارث کنید که نام ابلیس حارث بود و چون به سبب حیرت، کاربر او ملتبس شده بود ابلیس نام گرفت و معنی گفتار خدا که فرمود: «برای خدا در آنچه داده بودشان شریک نهادند» همین است.

و اینان که روایتشان آوردم و گفته‌اند پیش از مرگ آدم و حوا چند فرزندشان مرده بود و بسیاری که روایتشان نیاوردم به خلاف گفتار حسن بوده‌اند که گوید آدم نخستین کس بود که روی زمین بمرد.

و خدا عزوجل آدم را ملك و سلطان زمین داد و نیز پیمبری داد و او را رسول فرزندان خویش کرد و بیست و یک صحیفه بر او نازل کرد که آدم علیه السلام همه را به خط خویش که جبریل بدو آموخته بود، نوشت.

ابوذر غفاری گوید: به مسجد شدم و پیمبر صلی الله علیه و سلم تنها نشسته بود و من بنزدیک او نشستم، فرمود: «ای ابوذر مسجد را درود باید و درود آن دور کعت نماز است. برخیز و نماز کن.»

و چون نماز کردم نزد وی بنشستم و گفتم: «ای پیمبر خدای مرا فرمان نماز دادی اما نماز چیست؟»

گفت: «کم و بیش نماز خیر است.»

و ابوذر ضمن قصه ای دراز گوید: «پرسیدم، ای پیمبر خدای، شمار انبیا چه بود؟»

فرمود: «یکصد و بیست و چهار هزار.»

گفتم: «ای پیمبر خدای! از این جمله چقدر مرسل بودند؟»

فرمود: «سیصد و سیزده تن که جمعی بسیار و نیک بودند.»

گفتم: «ای پیمبر خدای! اولشان که بود؟»

فرمود: «آدم.»

گفتم: «ای پیمبر خدای آدم پیمبر مرسل بود؟»

فرمود: «بله، خدای او را به دست خویش آفرید و از روح خویش در او دمید

و با او سخن کرد.»

و هم از ابوذر روایت کرده اند که از پیمبر پرسیدم: «ای پیمبر خدای، آدم

پیمبر بود؟»

فرمود: «آری پیمبر بود و خداوند روبرو با وی سخن گفت.»

گویند از جمله چیزها که خدای عزوجل بر آدم نازل کرد، حرمت مردار و

خون و گوشت خوک و حروف الفبا بود که در بیست و یک ورثه بود.

سخن از ولادت

شیت از حوا

و چون یکصد و سی سال از عمر آدم گذشت و این پنجسال پس از کشته شدن هابیل به دست قابیل بود، حوا پسر او شیت را بزاد. اهل تورات گویند: شیت تنها و بی توأم ولادت یافت و معنی شیت به نزد ایشان هبة الله است، یعنی به جای هابیل آمده بود.

از ابن عباس آورده اند که حوا برای آدم شیت و خواهرش حزورا را بزاد و او راهبه الله نام دادند که از هابیل گرفته شده بود و هنگامی که تولد یافت جبریل به آدم گفت: «این هبة الله است به جای هابیل» که به عربی شت است و به سریانی شات و به عبری شیت و آدم به او وصیت کرد و هنگامی که شیت زاده شد آدم یکصد و سی سال داشت.

از محمد بن اسحق روایت کرده اند که وقتی مرگ آدم در رسید، چنانکه گفته اند و خدا بهتر داند، پسر خود شیت را بخواست و با او وصیت کرد و ساعات شب و روز را با عبادت خلق در هر یک از ساعتها بدو آموخت که در هر ساعت گروهی از مردم باید عبادت کنند و بدو گفت: «پسر من، در زمین طوفانی شود که هفت سال دراز باشد.» و وصیت خود بنوشته و شیت چنانکه گفته اند وصی آدم علیه السلام بود و پس از درگذشت آدم، سروری به شیت رسید و خدای عز و جل چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند پنجاه صحیفه بدو فرستاد.

ابودر غفاری گوید: از پیغمبر پرسیدم: «خدای عز و جل چند کتاب

فرستاد؟»

فرمود: «یکصد و چهار کتاب بود و پنجاه صحیفه سوی شیت فرستاد.»

و اکنون همه فرزندان آدم علیه السلام نسب از شیث دارند که نسل همه فرزندان آدم بدجزشیث انقراض یافته و فنا شده و کس از ایشان نمانده و همه فرزندان آدم از نسل شیث علیه السلامند.

و پارسیان که گفته اند کبومرث، آدم بود، گویند کبومرث پسر بی بی به نام مشی داشت و مشی با خواهرش میشان تزویج کرد و سیامک پسر میسا و سیامی دختر میسا تولد یافتند و از سیامک پسر میسا پسر کبومرث، افرواک و دیس و براس و اجرب و اوراش آمدند که پسران سیامک بودند و افری و دذی و بری و اوراشی که دختران سیامک بودند و مادر همه شان سیامی دختر مشی بود که خواهر پدرشان بود و گویند که همه زمین هفت اقلیم است و سرزمین بابل و خشکی و دریا که مردم بدانجا رسند بک اقلیم است و مردمش فرزندان افرواک پسر سیامک و اعقاب آنهاست و شش اقلیم دیگر از خشکی و دریا که بدان نتوان رسید مردمش از نسل دیگر پسران و دختران سیامکند، و افرواک پسر سیامک از افری دختر سیامک، هوشنگ پسر پادشاه را آورد که جانشین کبومرث پدر بزرگ خویش شد و نخستین کسی بود که ملک هفت اقلیم داشت و ان شاء الله به موقع اخبار وی را بگوئیم.

بعضی ها پنداشته اند که ابن اوشهنگ پسر تنی آدم و زاده حواست، ولی هشام کلبی چنانکه از او روایت کرده اند گوید: «شنیده ایم و خدا بهتر داند که نخستین پادشاهی که ملک همه زمین داشت، اوشهنگ پسر عامر، پسر شالح، پسر ارفحشد پسر سام، پسر نوح بود.»

گویند: پارسیان پندارند و دعوی کنند که وی دو بیست سال پس از وفات آدم بود. و چنانکه شنیده ایم این پادشاه دو بیست سال پس از وفات نوح علیه السلام بود و پارسیان آن را دو بیست سال پس از آدم آورده اند و ندانسته اند که پیش از نوح بوده است.

و این گفتار هشام کلبی موجه نیست زیرا اوشهنگ شاه در میان دانایان انساب



پارسی، از حجاج بن یوسف به نزد مسلمانان معروفتر است و هر قومی پدران و نسبها و مآثر خویش را بهتر از دیگران شناسند و در هر موضوع مورد گفتگو به اهل آن رجوع باید کرد.

بعضی نسب شناسان پارسی پنداشته اند که او شهنگ شاه پیشداد همان مهلائیل است و سیامک همان انوش پدربینان است و مشا همان شپت پسر انوش است و کیومرث آدم علیه السلام است و اگر چنین باشد بی گفتگو او شهنگ در زمان آدم مردی بوده است، زیرا چنانکه در کتب قدیم آمده آدم علیه السلام سیصد و پنجاه و نه ساله بود که مهلائیل، اردینه دختر بر اکیل پسر محویل پسر خنوح پسر قین، پسر آدم بسزاد و هنگام وفات آدم ششصد و نود و پنج ساله بود زیرا از پیمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که عمر آدم یکپهزار سال بود.

دانشوران پارسی پنداشته اند که مدت ملک او شهنگ چهل سال بود و اگر چنین باشد بعید نیست که ملک وی دو بیست سال پس از وفات آدم علیه السلام بوده است.

### سخن از وفات آدم علیه السلام

در مدت عمر آدم و اینکه به هنگام مرگ چند ساله بود اختلاف هست: از ابوهریره روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود خدا آدم را به دست خویش آفرید و از روح خویش در او دمید و فرشتگان را گفت تا به او سجده گردند و آدم عطسه زد و ستایش خدای گت و خداوند گفت: «خدا بی رحمت کند، پیش این فرشتگان رو و به آنها سلام کن» و آدم برفت و گفت: «السلام علیکم» و فرشتگان گفتند «و علیک و رحمة الله» آنگاه پیش خداوند برگشت و خداوند به او گفت: «این درود توو ذریه تست که باهم گویند» آنگاه دودست وی بگرفت و گفت: